

مطالعات و تحقیقات اجتماعی در ایران، دوره ۸، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۸: ۲۵۷-۲۷۸

ژانر خلیقات: نگاهی تحلیلی

سید مرتضی مردیها^۱

تاریخ دریافت: ۹۷/۱۰/۰۴ تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۲/۱۰

چکیده

از گذشته تاکنون، برخی خارجی‌ها و ایرانی‌ها بر پایه مشاهدات خود در مورد خلق و خو و منش ایرانی سخن گفته‌اند. این برآوردها که معمولاً بار منفی داشته، به تدریج به ماتریس تبیینی تبدیل شده است؛ به این صورت که گفته می‌شود بسیاری از کردارهای مشاهده‌شده در میان ایرانیان ناشی از خلیقات یا فرهنگ ایرانی است. در مورد میزان اعتبار گزاره‌های مشاهدتی از قبیل «ایرانی دارای فلان خصلت است»، و گزاره‌های تبیینی مانند اینکه «دلیل فلان وضعیت ایران فلان خصلت ایرانی است»، بحث‌هایی صورت گرفته است. به‌ویژه درباره دقیق‌بودن برخی از این تعمیم‌ها و احتمالاً خسارت‌داشتن پذیرش عام آن‌ها اظهارنظرهایی صورت گرفته است. مقاله حاضر به نقد منطقی-تحلیلی این نوع گزاره‌ها می‌پردازد. براساس این پژوهش، دشواری این امر که چرا و به چه دلیل ایرانی این اوصاف را دارد، حاکی از این است که مشکل اصلی در اثبات شیوع این اوصاف در میان ایرانیان نیست، بلکه معضل اصلی اثبات نبود آن در میان غیرایرانی‌ها است. در فرضیه مقاله حاضر بیان می‌شود بیشتر مواردی که به خلیقات ایرانی مشهور است، در حدودی که صحت داشته باشد، به دلیل مفاد فرهنگ ایرانی نیست، بلکه منظور سطح فرهنگ ایران است. این سطح فرهنگ، چه در گذشته و چه حال و به‌رغم تحولات، اختصاصی به ایران نداشته است و در هر زمان بسیاری ملل دیگر با سطح فرهنگی معادل همراه بوده‌اند و همان عوارض رفتاری را داشته‌اند.

واژه‌های کلیدی: ایرانی، جهان سوم، خلیقات، سطح فرهنگ، مفاد فرهنگ.

۱. دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی، mardihmortaza@yahoo.com

مقدمه

بارها شنیده‌ایم که بسیاری از اوصاف و خلیقات به ایرانیان منسوب می‌شود و به نظر می‌رسد این اوصاف مختص اهالی این قلمرو است. برخی از این اوصاف مثبت، اما بیشتر آن‌ها منفی است. در هر دو صورت به اختصاصات فرهنگی منسوب می‌شود که براساس برخی تحلیل‌ها ریشه‌های آن‌ها در گذشته تاریخی و احوال جغرافیایی و مواردی از این دست جست‌وجو می‌شود. گزاره‌هایی از قبیل آنچه در ادامه بیان می‌شود، بارها شنیده و تصدیق شده است: «ما ایرانی‌ها ریاکاریم»، «ما ایرانی‌ها اهل کار نیستیم»، «ما ایرانی‌ها روحیه فعالیت دسته‌جمعی نداریم»، «ما ایرانی‌ها مقلدیم و زود به رنگ جماعت درمی‌آییم» و «ما ایرانی‌ها خوی استبدادپذیری داریم»، یا سویه دیگر آن در گزاره‌هایی از قبیل «ایرانی وطن‌دوست است»، «ایرانی اهل خشونت نیست»، «ایرانی مهمان‌دوست است»، «ایرانی عاطفی و مهرپرور است» و «ایرانی زیر یوغ کسی نمی‌رود». البته این مقوله تنها به ما ایرانیان محدود نیست. برخی پژوهشگران و مسافران خارجی نیز که دوره‌ای را در ایران گذرانده یا درباره تاریخ و فرهنگ ایران مطالعاتی داشته‌اند، چنین اظهارنظرهایی، هرچند گاه با احتیاط بیشتر بیان کرده‌اند. بسیاری از ملل دیگر نیز به اوصافی خوب یا بد شهره بوده‌اند. همان‌طور که درون یک کشور، اقوام گوناگون یا ساکنان مناطق مختلف به صفات متفاوتی منسوب و مشهور بوده‌اند. برخی به راحتی از خلیقات ایرانی و علیت آن برای بسیاری امور سخن می‌گویند. البته فضای این سخن گفتن، معمولاً بدون تصریح چنان است که گویی چیزی به نام ذات ایرانی یا جوهر ایرانی وجود دارد، یا دست‌کم وصفی تاریخی اما چنان گسترده و ماندگار موجود است که تغییر آن دشوار می‌نماید. تا آنجا که به تازگی تعبیری به نام «ژانر خلیقات» به کار می‌رود. براساس این تعبیر، برخی افراد ایده خود را درباره احوال اجتماعی بر رویکرد وجود خلیقات مفروض مبتنی می‌کنند. باید توجه داشت که چنین تعمیم‌هایی تا کجا مقدور و بر چه مبنایی متکی است و در صورتی که قوت مقاومت در برابر نقد تحلیلی نداشته باشد، چه جایگزینی برای آن و توضیح علل اوصاف فرهنگی و رفتاری مزبور وجود دارد. چارچوب نظری این پژوهش تحلیل منطقی ژانر خلیقات و نظریه رشد فرهنگی بر اثر توسعه آموزش و رفاه و پیشرفت تمدنی و صنعتی است.

تحدید حدود مدعا

به منظور سنجش روایی چنین ادعاهایی بیش از آنکه صحت و سقم آن‌ها مدنظر باشد، بررسی دقیق مفاد، چگونگی و چرایی در پیوست و «استعداد» راستی‌آزمایی آن‌ها تأمل‌پذیر است. به نظر می‌رسد پیش از پرداختن به بحث صدق این گزاره‌ها، باید این پرسش مطرح شود که گزاره‌ای مانند «ایرانی‌ها ریاکارند» یا «ایرانی‌ها وطن‌دوست‌اند»، دقیقاً چه گستره‌ای را پوشش می‌دهد. در این گزاره‌ها، معمولاً جمله سوری (از قبیل همه، هیچ، برخی و...) ندارد. کمتر کسی تصریح می‌کند که «همه ایرانی‌ها»، «بیشتر ایرانی‌ها»، «برخی از ایرانی‌ها»، یا مواردی از این دست. در مواردی نیز که چنین سوری وجود دارد مشخص نیست تا چه حد معنای دقیق آن مدنظر بوده است؛ برای مثال، اگر گفته شود «بسیاری از ایرانیان»، منافاتی با اقلیت یا حتی اقلیت کوچک آن‌ها ندارد؛ زیرا برای نمونه یک درصد ایرانی‌ها یعنی حدود یک میلیون نفر را شامل می‌شود که البته کثیر، زیاد یا بسیار است؛ هرچند به نسبت جمعیت کل اقلیتی بسیار اندک است. در این گزاره‌ها، معمولاً مبتدای جمله تحدید حدود نمی‌شود و معلوم نیست خبری که قرار است به مبتدا اسناد شود، دقیقاً به چه کسی، چه کسانی و چه کسری از جماعتی یا ملتی منسوب می‌شود؛ برای مثال: «ما ایرانی‌ها علاقه‌ای به روبه‌روشدن با حقایقی نداریم که به هر دلیل مطابق میل و سلیقه ما نباشد» (نراقی، ۱۳۸۶: ۳۹)؛ «ایرانی در برابر زور فقط برخورد افراط و تفریطی قطع کردن دست یا بوسیدن دست را می‌توانسته است متصور شود» (قاضی مردادی، ۱۳۹۳ الف: ۱۵۶). یا برداشت خوب ایرانیان از خودشان را وصف بد آن‌ها می‌شمارند (زیباکلام، ۱۳۷۷: ۳۴). یکی از مورخان عصر قاجار می‌گوید: «یک نوکر دلسوز، یک آقای باگذشت، یک مستخدم وظیفه‌دان، یک دولت‌حق‌شناس، یک کارگر قایم‌کار، یک کارفرمای ایرادگیر، یک کاسب بانصاف، یک تاجر بادینان و یک مصرف‌کننده بامروت در هیچ کجای این کشور یافت نمی‌شود. همه به فکر ربودن کلاه یکدیگرند» (مستوفی، ۱۳۸۸: ۳۱۸)، یا اینکه «همه از همه احتیاط می‌کنند، همه نسبت به هم جاسوس‌اند، همه تقیه می‌کنند، همه اغماض از حق می‌نمایند. اگر کسی مدتی خارج را دیده و از اوضاع عالم با خبر گردیده، ناگاه در میان این قوم بیفتد وضع حیرت‌انگیزی می‌بیند» (محللاتی، ۱۳۳۶: ۷۵).

به نظر می‌رسد منظور نویسنده این نیست که حتی یک مورد نیز خلاف این باشد. شاید این تأکید هم از اوصاف غالب در میان ایرانیان به‌شمار بیاید؛ زیرا برخی نویسندگان خارجی در این

زمینه بیشتر احتیاط کرده‌اند و گفته‌اند: «ایرانیانی که تاکنون من فرصت آشنایی با آنان را داشته‌ام اکثراً...» (گریفیث، ۱۳۸۷: ۲۹). برخی هم بدون صادرکردن حکم کلی، به طرح نمونه‌ها و مصادیقی از یک کل پرداخته‌اند؛ مانند عرضه مصادیق تجربی و مردم‌شناختی برای تعارف (کولتارد، ۱۳۹۵: ۶۶). البته برخی نیز ادعاهایی را در کلیت آن مطرح می‌کنند: «ایرانی‌ها همواره از دریا و کشتیرانی بیزار بوده‌اند» (فلاندن، ۱۳۹۲: ۱۸۰).

صرف‌نظر از سور گزاره، مبتدا یعنی ایران، ایرانی و ایرانی‌ها نیز خالی از درجات کشسان معنایی نیست. آن ایرانی که در شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی آمده است، تاحدودی جغرافیای متفاوتی داشته که سرزمین‌هایی از بلخ و بامیان تا سمرقند و بخارا، و از ارمنستان تا گرجستان را دربرمی‌گرفته است. تفاوت‌های چشمگیری در وضعیت اقلیمی و زبان محلی و مذهب و قومیت می‌تواند مانعی برای اسناد علمی و تجربی (و نه ادبی و آرمانی) خلق‌و‌خو ذیل نام ایران بوده باشد. وقتی مجموعه‌ای به نام «ایرانی‌ها» متصف به اوصافی می‌شود، چنین اوصافی «مردم‌شناسانه» در معنای دقیق آن نمی‌تواند باشد؛ زیرا ایران مشتمل بر مردمان یا اقوام متعددی است. بدیهی است برای یک مردم‌شناس، کردهای غرب ایران ارتباط زیادی با بلوچ‌های شرق ندارند. مشاهده‌گرانی مانند *براون* خلیقات ایرانیان را تفکیک کرده‌اند: «در مقابل ترک‌ها که تاحدی خشن و خشک و مذهبی هستند، کرمانی‌ها را افرادی ظریف، شوخ، معمولاً معتدل در دین و نیز خلق‌و‌خو یافتیم» (براون، ۱۳۸۶). همچنین این توصیف مبتنی بر جغرافیا، چنانکه در آثار جغرافیای فرهنگی دیده می‌شود نیز نمی‌تواند باشد؛ زیرا در چنان آثاری محدودۀ سرزمینی قوم یا اقوام توصیف‌شده باید از جغرافیای یکسانی برخوردار باشند؛ برای مثال بیابانی، کوهستانی، یا سردسیر و گرمسیر. ایران با اشتغال بر مناطق اقلیمی و آب‌وهوایی کاملاً متنوع به‌دشواری تن به چنین توصیفی می‌دهد. سومین نامزد برای عامل وحدت‌بخش این تفرقه، سوابق تاریخی و حافظه مشترک است. شاید به نظر برسد ایرانیان در هر کجای این اقلیم از این حیث با هم مشترک‌اند. این عامل می‌تواند وحدت‌بخش آن‌ها باشد و به‌عنوان مجموعه‌ای از واحد توصیف شود، اما معضل این است که تاریخ یک کشور و قلمرو پدیده‌ای پیچیده است و دشوار می‌توان حوادثی را دست‌چین کرد که بر همه ایالات یک کشور پهناور تأثیر گذاشته است و بر ممالک دیگر نه. برای نمونه ایران همواره محل تاخت‌وتاز اقوام متجاوز بوده است که این امر به‌عنوان عامل تاریخی مهمی در تحقق برخی خصلت‌های آن‌ها مدنظر قرار گرفته است.

پرسش این است که کدام یک از کشورهای دیگر در طول تاریخ در معرض چنین حملاتی نبوده‌اند. هر سرداری، از اسکندر تا سعد وقاص و از تموچین تا تیمور لنگ نه‌تنها به ایران بلکه به کشورهای بسیاری حمله کرده است. همان‌طور که ایران نیز تنها مورد هجوم نبود، بلکه مهاجم هم محسوب می‌شد. از خشایارشا تا محمود غزنوی و از شاه‌عباس تا نادر در کار کشورگشایی بودند. فرض دیگر این است که برای تحدید حدود مفهوم ایران و ایرانیان و وحدت خلق و خوی آن‌ها، زبان و از طریق آن فرهنگ است که به‌کمک کتاب‌ها و آموزه‌های کتبی و شفاهی متکی به آن در میان جامعه‌ای منتشر می‌شود. البته این مورد مهم است، اما یافتن مخرج مشترکی از این حیث میان شاهنامه، خمسه، مثنوی و گلستان کاری دشوار به‌شمار می‌آید. همچنین کتاب‌های مزبور معمولاً از چارچوب ارزش‌های اخلاقی مطلوب کمتر خارج می‌شوند؛ از این‌رو برای مثال مشخص نیست خلق و خوهای بد چگونه از این منابع مایه گرفته‌اند.

با توجه به آنچه بیان شد، به‌نظر می‌رسد می‌توان شواهدی را در نوشته‌هایی دربارهٔ خلق و خوی ایرانیان در نظر گرفت؛ مثل حضور گوینو در تهران و آشنایی مونتسکیو با نمایندگان دولت ایران در اروپا و سکونت بیشتر نویسندگان ایرانی در تهران که نشان می‌دهد آنچه در یکی دو قرن اخیر در این باره گفته است، بیشتر به پرورده‌شدگان در ایران مرکزی ناظر بوده است. همچنین باید توجه کرد که حتی در ایران مرکزی، آیا موضوع به زمان حال محدود می‌شود یا مدعا دال بر وجود آن اوصاف در گذشتهٔ تاریخی است. بدیهی است اینکه ایرانیان عجالتاً چنین‌اند، قبلاً چنین بودند، یا در گذشته اهل این اعمال و احوال بوده و هنوز هم هستند، سه ادعای مجزاست که بررسی هر یک ملاحظات متفاوتی را اقتضا می‌کند. به نظر می‌رسد در بیشتر گویه‌های مرتبط با خلق و خوی ایرانیان و نظایر آن‌ها، ادعا بر محور وجود آن اوصاف از گذشته تا حال است. هرچند ممکن است این زمان در موارد گوناگون متفاوت باشد و شدت آن نیز از گذشته تاکنون تغییراتی کرده باشد. به هر حال دور از واقعیت نیست که مدعا را در نگاه باورمندان به آن، دربرگیرندهٔ گذشتهٔ چند سدهٔ اخیر تاکنون تلقی کنیم. برای نمونه ایرانی‌ها «ابتداً در خیال منافع عمومی و حفظ عزت و وطن و شئون دولت و آبادی مملکت نبوده‌اند... همه در فکر خود بوده‌اند» (مراغه‌ای، ۱۳۸۴: ۶۵). بدیهی است در گذشته‌های دور انتظار نمی‌رفت که مردم در فکر پیشرفت مملکت باشند؛ زیرا مقوله‌ای به نام هویت ملی و

پیشرفت و احساس مسئولیت مدنی، به جز در میان اقلیتی از خواص جایگاهی نداشت. این مفاهیم عمدتاً از میانه دوره قاجار به دایره مفاهیم و بحث و نظر وارد شد. همچنین بحث بیشتر متوجه ایرانی‌هایی است که در شهرهای بزرگ و در موقعیت‌هایی قرار دارند که فرض انجام‌دادن کاری برای پیشرفت مملکت درمورد آنان چشمگیر است؛ از این رو شاید انبوه جمعیت بی‌سواد و بیشتر ساکن روستاهای گوشه و کنار کشور در قدیم کمتر مدنظر بوده است. باید توجه داشت که دعاوی گاهی متعارض درمورد ایرانیان نیز این شبهه را تقویت می‌کند که ناظران چه مکانی از ایران را در چه زمانی روایت کرده‌اند؛ برای مثال، برخلاف شهرت ایرانیان به جهان‌گرایی، خارجی‌دوستی و مهمان‌نوازی (ثلاثی، ۱۳۷۹: ۹)، شخصی جهانگرد این مقوله را تحقیر و انکار می‌کند (نانوکیچی، ۱۳۹۴: ۵۴).

مقوله بعد در فهم مفاد و منظور گزاره‌های مزبور، با توجه به مبتدا و مُسند آن، به دعوی غیرمستقیم در آن‌ها نظر دارد. براساس قاعده‌ای اصولی، اثبات چیزی برای کسی به معنای نفی آن از دیگری نیست. اگر گفته شود مجید آدم خوبی است، این متضمن ادعای بدبودن احسان نیست. براین‌اساس، گزاره‌های مشعر به اتصاف صفتی به ایرانیان ناچار متضمن نفی این اوصاف از ملل و اقوام دیگر نیست. اینکه بگوییم ایرانی‌ها ریاکار یا وطن‌دوست‌اند، لزوماً دربردارنده این ادعای ضمنی نیست که باقی ملل عالم از عراقیان و فرانسویان تا ویتنامی‌ها و کانادایی‌ها این اوصاف را ندارند. بحث اصولی و منطقی در سنجش مفاد دقیق گزاره‌ها و مفاهیم عرفی در تداول مرسوم با هم تفاوت دارند. هنگامی که می‌گویند ایرانی‌ها ریاکارند یا وطن‌دوست‌اند، اگر منافاتی با این مقوله نداشته باشد که عراقی‌ها، فرانسوی‌ها، ویتنامی‌ها و کانادایی‌ها نیز ریاکار یا وطن‌دوست‌اند، پس گوینده در پی القای چه چیزی است؟ در این صورت ادعای او به این امر محدود می‌شود که ایرانی‌ها «نیز» چنین اوصافی دارند؛ برای مثال «ایرانیان نیز مانند بسیاری از ملل دیگر، خیلی زود رنگ عوض می‌کنند» (کرونین، ۱۳۸۲: ۴۲). البته این گفته به‌منظور بیان اشتراک ایرانی‌ها با دیگران است نه تأکید بر وجه تخصیصی آن‌ها. درحالی‌که براساس بسیاری از قراین حالی و مقالیه، مفاد مدعای ژانر خلیقات چیزی بیش از نشان‌دادن «ایرانیان نیز» است که البته حکم خصیصه پیدا نمی‌کند. به‌نظر می‌رسد غرض از ابراز چنین گزاره‌هایی ادعای ویژگی یا چیزی نزدیک به آن است که گاهی به آن تصریح شده است؛

برای مثال، جدایی شدید از بیگانگان و دل‌بستگی شدید به خویشان «ویژگی» جامعه ایران شمرده شده است (کاتوزیان، ۱۳۹۱: ۲۲). حتی در مواردی که تصریحی وجود ندارد، گزاره‌های خلیقات معمولاً به دنبال اظهار و اثبات یک «ویژگی» است، حتی بالنسبه و نه مطلق. هرچند معقول نیست مفاد غیرمستقیم عموم یا اغلب این دعاوی این باشد که هیچ ملت دیگری هرگز به هیچ میزان این اوصاف را نداشته است، اما نوعی ویژگی مدنظر است که ممکن است به شکلی مستقیم دربردارنده این باشد که اگر نه همه، گستره‌ای از باقی ملل چنین اوصافی را ندارند یا اگر دارند دست‌کم در چنین سطح و عمقی ندارند.

وجه استدلالی

پس از فهم روشن حدود کلی مدعا و به اصطلاح سور گزاره و مبتدای آن، باید به بررسی سنخ دلایل و استدلال‌هایی پرداخت که قرار است این مدعا را اثبات یا تأیید کند. با توجه به توضیحات فوق، فرض می‌شود هنگامی که کسی می‌گوید ایرانی‌ها ریاکار یا وطن‌دوست هستند، از چنین گزاره‌هایی چه مفادی درنظر دارد و چه دعوایی را طرح می‌کند. آنچه مطرح می‌شود این است که به کمک چه دلایل و شواهدی قرار است این گزاره تقویت یا اثبات شود و بر چه اساسی ارزش منطقی صدق برای آن ادعا می‌شود. چنانکه گفتیم این ادعا دو بخش دارد: ایرانی‌ها (به همان معانی معقول و احتیاط‌آمیخته‌ای که درمورد حدود گفتیم) چنین اوصافی دارند، غیرایرانی‌ها (بازهم در همان حدود معقول این مدعا) آن صفات را ندارند.

تا پیش از ظهور روش‌های تجربی جدید در علوم انسانی از قبیل پیمایش، آمار، تحلیل محتوا و انواع مطالعات میدانی مانند مشاهده مشارکتی، دلایل چنین دعاوی یا فرضیاتی به دلایلی نزدیک بود که در صناعات خمس منطق، چیزی را ذیل مسلمات و مقبولات قرار می‌داد. از منظر اصولی نیز گویا این دعاوی می‌تواند ذیل خبر متواتر قرار بگیرد، اما باید توجه داشت در منطق، مسلمات و مقبولات جزو یقینات نیست و متواتر بودن خبری، به شرطی افاده قطع و یقین می‌کند که افراد متعدد به شکلی یکسان از آن گزارش کرده باشند. معمولاً نیز مبتدای خبر هم امر مشخص و معلومی است؛ مانند اینکه «عیسی در جلیتا مصلوب شد» نه همچون «رومی‌ها مردمانی خشن بودند». خشن بودن جمعی غیر از اعدام فردی مشخص در یک مکان است. راستی‌آزمایی اولی دشوارتر است. از سویی نیز نمی‌توان موارد مزبور، یعنی گزاره‌های مشعر بر

خلق و خوی ملل را شایعات یا موهومات دانست. کمتر کسی حاضر است این وصف را که ایرانی‌ها اهل تعارف هستند، یا اینکه آلمانی‌ها وجدان کاری دارند، شایعه‌ای بی‌اساس به‌شمار آورد و صحت آن را انکار کرد. بدین ترتیب به‌نظر می‌رسد دلیل این نوع ادعاها را باید از همان سنخی دانست که در حجیت خبر واحد از آن‌ها بحث می‌شود. براین‌اساس، خبر واحد یعنی گزارشی که تعدد راویان آن چندان کم نیست و احتمال تبانی بر کذب به کلی منتفی است، می‌تواند معتبر به‌شمار بیاید، اما اعتبار آن اما و اگر دارد. از جمله اینکه ناقلان آن چقدر با افراد مدنظر حشرونشر و چه میزان اعتبار و شهرت به دقت نظر و راست‌گویی و بی‌طرفی داشته باشند و شواهد و فرائی از این دست. براین‌اساس می‌توان حکم کرد گزارش‌های برخی مورخان باستان که نه به ایران سفر کرده بودند، نه حسن شهرتی از حیث حقیقت‌گویی یا دقت علمی داشتند و نیز کشور و ملتشان در رقابت سنگینی با ایرانیان بودند، اعتباری کمتر از برخی پژوهشگران یا جهانگردان غربی دارد که مدتی را در ایران گذرانده‌اند و موقعیت یا علاقه سیاسی متمرکزی، له یا علیه ایران نیز نداشته‌اند. درمورد ایرانی‌هایی که در این زمینه سخن گفته‌اند نیز ردپایی از ذهن علمی و دقت مشاهدتی و فراغتی فی‌الجمله از برخی گرایش‌های تند که منافی بی‌طرفی است در نوشته‌های آن‌ها ملاک است. این در مواردی است که اقوالی از این دست از زبان افراد مشخصی شنیده می‌شود. مسئله هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که چنین گویه‌هایی از افواه عموم شنیده شود. در چنین مواردی اگر از فرد قائل پرسیده شود دلیل شما برای آنچه می‌گویید چیست، پاسخ علی‌العموم به شهره عام و خاص بودن آن است؛ بنابراین بی‌نیاز از استدلال و به عبارتی بدیهی بودن ناظر است. گاهی هم می‌تواند به موارد مثالی استناد کند که فرد دیده و تجربه کرده است. گاهی هم لحن بیان مدعی به‌گونه‌ای است که گویی به مخاطب خود این‌طور القا می‌کند که مدعای او صادق است و برای فهم و تصدیق صحت آن کافی است کمی همدلانه کلاه خود را قاضی کند و با مرور تجربه‌ها و نوعی درون‌نگری باور آورد که بله همین است، اما اینکه شهرت و چنین تجربه مستقیم، ولی غیرفراگیر و این کلاه قاضی‌کردن در برابر تحلیل دقیق و کاربست معیارهای راستی‌آزمایی تا چه میزان شانس پایداری دارد محل تردید است.

موضوعی که اینجا مطرح می‌شود این است که «تیین» چنین گزاره‌هایی در معنای علت‌یابی چگونه است. فارغ از اینکه چگونه مقدور است صحت گزاره‌های خلقیاتی را اثبات

یا تقویت کنیم، پرسش مهم این است که با فرض صحت مدعا علت این امر چیست. صاحب‌نظری در مقام تعلیل مشکلات جامعه ایرانی چنین گفته است:

فکر خلاق و سازنده در فرهنگ فرسوده و ناتوان و غیرمولد ایرانی کمیاب و نادر است و از آنجا که فرهنگ ویرانگر چیرگی دارد، هر زمان که عناصری آگاه و صاحب‌اندیشه نو و خواهان سازندگی پا به عرصه عمل گذاشته‌اند، این فرهنگ غالب، هرگونه فرصتی را از آن‌ها گرفته است (علمداری، ۱۳۹۴: ۴۳).

این تبیین (لااقل تبیینی از نظر ساخت قوی) نیست؛ زیرا ویژگی فرهنگی یعنی ویرانی فرهنگ را با خصوصیت دیگر فرهنگی یعنی فرهنگ ویرانگر توضیح می‌دهد. چیزی نزدیک به آن در این منبع نیز آمده است (آبراهامیان، ۱۳۸۲: ۸۲). پیش‌تر سخن شداد و غلاظی از مستوفی درمورد اوصاف ایرانیان نقل شد. در تبیین علی آن آمده است: «این وضع جز بی‌ایمانی مردم که هیچ‌کس در بند مشروع بودن و سبیل نیست و به هر طریقی ولو از راه سرقت و اختلاس ماده تحصیل شود، آن را مباح و مال خود می‌داند سبب دیگری ندارد» (مستوفی، ۱۳۸۸: ۳۱۸). این پاسخ رضایت‌بخشی نیست؛ زیرا بلافاصله باید نسبتی میان ایرانی بودن و بی‌ایمانی پیدا کرد. اگر بی‌ایمانی خصوصیتی مختص ایرانی نیست، بهتر بود از ابتدا می‌گفتیم بی‌ایمانان چنین‌اند که لابد نسبت بی‌ایمانان با ایرانیان نسبتی عام و خاص می‌شد که چه من وجه بود و چه مطلق. در هر حال ایرانی بودن در آن نقش علی نداشت، اما اگر بی‌ایمانی به ایرانیان مختص است، در واقع هنوز تبیینی ارائه نشده است؛ زیرا باید پاسخ داد چه چیزی در ایرانی بودن وجود دارد که بی‌ایمانی از آن می‌زاید. البته معضل دیگر این است که بنیاد خلیقات جامعه ایران را در دوره قاجار ارزش‌های اسلام شکل می‌داد (مارتین، ۱۳۸۹: ۳۱۵). این سخن تنها در صورتی مطرح می‌شود که خلیقات نه به ایرانی بودن ایرانی بلکه به اسلامیت او مستند شود؛ البته در این صورت دیگر نه درباره ایران که درباره تمام دارالاسلام سخن گفته می‌شود. براساس یکی از پژوهش‌ها «پرسیدیم خلیقات ایرانی تحت تأثیر چه عواملی است، داخلی یا خارجی؟ درمورد عوامل داخلی نیز از ساختارهاست یا کنشگران؟ پاسخ‌گویان در درجه اول معتقد بودند عامل اصلی ساختارها و نهادهای جامعه مانند اقتصاد نفتی است» (فراسخواه، ۱۳۹۶: ۲۳). چنین تبیینی تنها هنگامی پذیرفتنی است که نشان دهد اقتصاد نفتی، که وصف ده‌ها کشور دیگر غیر از ایران نیز است، چگونه در اتصال با برخی شرایط دیگر، یک «ویژگی ایرانی» تولید کرده است.

در مقام استقصای تمامی تعلیل‌ها نیستیم، مقصود ما این است که زمینه را برای طرح این مدعا فراهم کنیم که تلاش برای جست‌وجوی علت این اوصاف «اساساً» دچار مشکل است. این امر ممکن است از این جهت باشد که معلول، پدیده‌ای اختصاصاً ایرانی تلقی شده و به تبع علت نیز در میان اوصاف به‌ویژه ایرانی جست‌وجو می‌شود، یا چنین نمی‌کنیم بدین معنی است که خلیقات مدنظر خصیصه‌ای ایرانی نیست که در این صورت مسئله از اساس منتفی است.

گفتیم که ادعاهای مورد نظر دو قسمت دارد: ایرانی‌ها چنین اوصافی دارند، غیرایرانی‌ها آن اوصاف را ندارند. اینک می‌گوییم از دشواری تعلیل گزاره نخست به تردید در صحت گزاره دوم می‌رسیم. این ادعا که غیرایرانی‌ها چنین نیستند، به نادر تصریح شده است. مواردی مانند این نقل‌قول «زندگی اجتماعی در ایران به نحو چشمگیری حتی با نزدیک‌ترین همسایگانش تفاوت می‌کند» (بی‌من، ۱۳۸۱: ۲۱) استثناست؛ چون یک مفروضه مطرح می‌شود؛ درحالی‌که هذا اول الکلام؛ پس به فرض اثبات صدق گزاره‌های خلیقاتی درباره ایرانیان هم این پایان کار نیست، باقی می‌ماند. اثبات یا تقویت اینکه این وصف ویژگی کمابیش مختص ایرانی، یا در هر حال چیزی نزدیک به آن است. در غیر این صورت گوینده از مراد خود بازمی‌ماند و مفاد ادعای او سقوط می‌کند و به مرز تشخیص معمولی می‌رسد دال بر اینکه ایرانیان نیز مثل خیلی‌های دیگر از این اوصاف برخوردارند.

در بسیاری موارد که با مبتدای ایران یا ایرانیان شاهد گزاره‌ای هستیم که صفاتی (اغلب منفی) به آن نسبت داده می‌شود، صرف‌نظر از برخی ظرافت‌پردازی‌هایی که در تحدید حدود مدعا اشاره شد، ممکن است اصل مدعا به درجاتی حقیقت داشته باشد، اما به‌رغم این حقیقت داشتن «ویژگی ایرانی» نباشد. به عبارت دیگر، ایرانی از آن حیث که ایرانی است چنان خلق‌وخویی ندارد، بلکه از جهت دیگری دارای آن است و ناگزیر با غیرایرانی‌هایی که در آن جهت با او مشترک هستند وصف واحدی پیدا می‌کند. به این موارد توجه کنیم:

«ما ایرانیان غالباً آماده‌ایم تا در مواجهه با پیامدهای نامطلوب تصمیمات و کردارهای اشتباه و غیراخلاقی خود، دیگران مغرض یا حسود یا دشمن‌خویی را به‌عنوان علت معرفی کنیم» (قاضی مرادی، ۱۳۹۳: ۷۵).

«خلقیات ما ایرانیان عامل اساسی به وجود آمدن فرهنگ خاصی است که در آن عدم

همکاری، تجاوز به حقوق یکدیگر، بی‌اعتنایی به هر نوع ضابطه و قانون» وجود دارد (ایزدی، ۱۳۹۱: ۲۵).

«بیست فقره از خلیقات منفی ایرانیان از این قرار است: پیش‌داوری، جزمیت و...» (ملکیان، به نقل از جوادی یگانه، ۱۳۹۵: ۲۶۸).

کنسول بریتانیا در اصفهان به دنبال شکست در ایجاد جنبش کارگری ضدکمونیستی به هنگام جنگ جهانی دوم، از این مسئله شکایت می‌کند که «دو ایرانی هرگز نمی‌توانند با یکدیگر کار کنند حتی اگر این کار برای گرفتن پول از شخص سوم باشد». همچنین یکی از سفرای بریتانیا، نگران از نفوذ شوروی پس از جنگ استالین‌گرا درباره ایرانیان به‌عنوان «مردم دمدمی مزاج» و بدون «اصول» نوشت: «به‌نظر می‌رسد که تنها فکر و امید کسب یک ثروت غیرقانونی به ایرانیان از جمله جوانان، جرئت و انرژی می‌دهد» (آبراهامیان، ۱۳۸۲: ۵۷).

می‌توان هیچ‌یک از این موارد را انکار نکرد و وجود آن‌ها را نه فقط به‌صورت کلی و در قالب خطابه و اظهار بدهت بلکه از منظر مطالعه تجربی و مردم‌شناختی، هرچند با برخی اما و اگرها و دقت بیشتر در صورت‌بندی گزاره پذیرفت. حتی در صورت اثبات صحت آن اوصاف در میان ایرانیان ثابت نمی‌شود که آن موارد در معنای دقیق کلمه، ویژگی‌های ایرانیان است.

تبیین خلیقات

به‌نظر می‌رسد مراتبی از همین اوصاف که به ایرانیان منسوب است، بیشتر در میان ملل دیگر هم رؤیت‌شدنی است. نشانه‌هایی وجود دارد که بسیاری دیگر از مردمان در گوشه و کنار جهان مصداق همین توصیفات هرچند شاید به درجاتی متفاوت بوده‌اند. به دشواری می‌توان اوصافی فرهنگی و اخلاقی را یافت که مختص به یک کشور باشد. در ابتدا ممکن است این‌طور جلوه کند که برخی اوصاف مطروح متعلق به ایرانیان است و شدت نام‌برداری آن‌ها به اوصاف مزبور چنان بوده است که آن‌ها را از این حیث شاخص می‌کند، اما با مقادیری جست‌وجو، به‌احتمال زیاد معلوم می‌شود که ملل و اقوام دیگری هم هستند که به چنین اوصافی نام‌بردارند یا لاقلاً به آن‌ها متصف هستند؛ بنابراین وجه «ویژگی‌بودن» و در نتیجه «متغیر مستقل تبیین‌گر بودن» آن‌ها با تردید همراه است در این باره گفته شده است که «ایرانی ضعیف‌هایی دارد، اما آیا در کشورهای دیگر نیز انواع دیگری از ضعف مثل لذت‌طلبی،

مال دوستی، خودخواهی و کم‌بودن روحیه گذشت و فداکاری دیده نمی‌شود؟» (تکمیل همایون به نقل از فراستخواه، ۱۳۹۶: ۲۷). اگر این سخن درست باشد، معنایش این است که بسیاری از گزاره‌هایی که در این مقاله به آن‌ها اشاره شده است، حتی اگر شامل گزارشی مطابق با واقع باشد، محتوای خبری ضعیفی دارد، دقیقاً به این دلیل که آن اوصاف ایرانی مختص ایرانی و به سبب ایرانی‌بودن (حال در هر معنایی از واژه) نیست.

برای نمونه، برخی اوصاف فراوان مانند یک ویژگی به ایرانیان نسبت داده می‌شود؛ مانند رنگ‌عوض کردن، بی‌نظمی و هول کردن. از زیر کاردررفتن در اروپا به اهالی کشور ایتالیا، به‌ویژه نیمه جنوبی منسوب است؛ در حدی که در این باب نه فقط شوخی و لطیفه بلکه کلیپ ساخته شده است. از جمله کلیپی کارتونی درباره خلیقات یا فرهنگ رفتاری ایتالیایی‌ها (برنده جایزه از جشنواره بین‌المللی فیلم فجر در ایران) از کارگردانی ایتالیایی که در ابتدای آن نوشته شده: «تقدیم به کسانی که گمان می‌کنند رفتار ایتالیایی‌ها مثل سایر اروپاییان است» (بوزتو، ۱۹۹۷) این امر نشان می‌دهد ایرانی‌بودن به‌عنوان امری ذاتی یا حتی تاریخی، اما تقریباً منحصر نمی‌تواند علت خلق‌وخو یا رفتارهایی بوده باشد که ملل دیگری هم درجاتی از آن را داشته باشند. اگر این نوع خلیقات مشهور به قومی و منطقه‌ای و ملی امر ذاتی مردمان این سرزمین نباشد و تاریخی هم به‌شمار بیاید، در گنگنای دور تاریخی گم نباشد که عملاً قابل‌ردگیری نیست و فرق چندانی با امر ذاتی نکند؛ به‌ویژه وقتی به‌طور مطلق مختص آن مردم خاص هم نیست؛ پس چه چیز دیگری می‌تواند علت آن باشد؟ ادعای اصلی این مقاله در توضیح مسئله فوق این است که به‌نظر می‌رسد صفات اسنادشده، مانند صفات منفی منسوب به ایرانیان، بیشتر اوصاف مردمانی با یک «سطح فرهنگ» خاص است تا یک «مفاد فرهنگی» خاص - با یک سطح فرهنگ «پایین» تا با یک مفاد فرهنگی «بد». اولین مزیت این مقوله این است که مفاد فرهنگ خودش از جنس خلیقات است و به دشواری می‌تواند بیانگر آن باشد، اما سطح فرهنگ می‌تواند؛ زیرا در پاسخ اینکه چرا فلان سطح فرهنگ را دارند، می‌توان به متغیرهای دیگری مانند اقتصاد، فناوری و مانند این‌ها استناد کرد. شایان ذکر است که علت تبیین‌گر نمی‌تواند از جنس خود موضوع تبیین‌شده باشد؛ برای مثال اگر بگوییم علت خلیقات فرهنگی خاص است یا برعکس، گامی به جلو برنداشته‌ایم؛ چون این دو مفهوم چنان از سنخ هم و نزدیک به یکدیگرند که هریک ممکن است علت و هم‌زمان معلول دیگری محسوب شود یا دو

تعبیر از واقعیت واحدی باشد؛ چیزی که خطاری است مشعر بر اینکه آن‌ها احتمالاً هر دو معلول علت یا علل دیگری هستند. دومین امتیاز این است که می‌توان اشتراک رفتاری و خلق‌وخوی مردمان مختلف با فرهنگ‌های مختلف را با استناد به اشتراک در سطح فرهنگ توضیح داد؛ مانند اینکه چرا منطقه‌ای مانند خاورمیانه به‌رغم اشتغال بر قومیت‌ها و ملیت‌ها و نژادهای گوناگون، در برخی شاخص‌های فرهنگی و خلق‌وخویی شبیه یا نزدیک به‌نظر می‌رسد. منظور از سطح فرهنگ یا میزان پیشرفتگی فرهنگی و فرهیختگی چیزی است که می‌توان با شاخص‌هایی مانند گستره سواد، میزان آموزش عالی، متوسط مطالعه، مقدار دسترسی به امکانات ارتباطی و معیارهایی مانند این‌ها، شناسایی، برآورد و مقایسه کرد که البته خود این شاخص‌ها ممکن است تابع عللی دیگر مانند رشد اقتصادی، فناوری، درآمد سرانه، رفاه و تأمین اجتماعی یا در تعامل با این‌ها باشد.

بر این مبنا اگر ایرانی‌ها به آن اوصافی که آوردیم (حال در هر سطح و عمقی) متصف باشند، ممکن است به‌دلیل ایرانی‌بودن نباشد، بلکه به‌دلیل درجه خاصی از رشد یا عقب‌ماندگی باشد. از این بابت می‌توان حتی به‌طور پیشاتجربی، حدسی قوی زد که عموم یا اغلب جوامع دیگری که از نظر سطح فرهنگ و فرهیختگی با ما برابر یا نزدیک هستند (با فرض ثبات برخی فاکتورهای دیگر) قاعداً باید به همین صفات متصف باشند و این یعنی حتی با فرض صحت تمامی آن گزاره‌ها، علت این ویژگی ایرانی‌ها ایرانی‌بودن آنان نیست و این «خصیصه» آن‌ها در معنای دقیق کلمه محسوب نمی‌شود. براساس شواهد عینی فراوان، به دشواری می‌توان کشوری و جامعه‌ای را یافت که سطح سواد و سطح رفاه در آن پایین باشد و ردی جدی از اوصافی منفی مانند بی‌اعتمادی به دیگران، تجاوز به حقوق یکدیگر، دروغ، جرمیت و خرافه‌باوری وجود نداشته باشد (پینکر، ۲۰۱۸: ۱۳۴)؛ زیرا این اوصاف عمدتاً به ذات و سرشت انسان غریزی تربیت نشده و به احوال روان‌شناختی بشری بازمی‌گردد که تمدن هنوز (دست‌کم به‌قدر کافی) مانع بروز احوال طبیعی و وحشی او نشده است (فروید، ۱۳۹۲). براین‌اساس هرچه ملتی کمتر آموزش دیده و کمتر مرفه باشد و از این طریق امکان کمتری برای تربیت داشته باشد، بیشتر ممکن است که به این اوصاف متصف باشد. حتی می‌توان گفت کشورهایی که از منظر فرهیختگی و سطح فکر و سطح زندگی وضعی بدتر از ایران دارند، قاعداً باید معدل این اوصاف منفی در آن‌ها بیشتر و بالاتر باشد. جالب‌توجه است که شخصی مانند حاج سیاح که

کتاب او فصل مشبعی در ایرادات ایرانیان دارد، این را ناشی از «عقب‌ماندگی تاریخی» می‌داند. چنانکه در مورد اهل فرنگ می‌گوید: «سابقاً اوضاع آن‌ها هم مثل ما بوده. اجمالاً طبایع و حالات انسان در هر مملکت و از هر نژاد و مذهب باشند متشابه است» (محلّاتی، ۱۳۳۶: ۵۳).

گمان نمی‌کنم برای تقویت تجربی این ادعا، تأملی در اطلاعات کلی ما درباره برخی کشورهای فقیر و کم‌سواد، مانند پاکستان، رواندا، بولیوی و... بی‌فایده باشد. شک نیست که غیر از سواد و رفاه عوامل دیگری نیز ممکن است در میزان متصف‌بودن به صفات مزبور نقش داشته باشند؛ برای مثال ممکن است کشوری از سطح پایین سواد و رفاه رنج ببرد، اما به سبب برخی محتوای آیینی یا عادات جافتاده به میزان کمتری با آن صفات منفی که معمولاً پیوسته با فقر و بی‌سوادی است همراه است، یا برعکس مواجه باشد. با وجود این تفاوت‌های معنی‌دار از این حیث کمیاب است و اگر مواردی باشد حکم استثنایی دارد که توضیح می‌طلبید؛ مانند کشور هند که با وجود سواد و رفاه کم، قاعدتاً نباید مستعد یک دموکراسی باثبات باشد، اما این امر وجود دارد.

سخن درباره این مقوله نیست که همه اوصاف منفی که ذیل ژانر خلیقات به ایرانیان منسوب است، مولود سطح فرهنگ آن‌ها (در یک دستگاه مختصات دویعدی، رفاه و آموزش) باشد، اما به نظر می‌رسد سهم مهمی از آن‌ها چنین باشد؛ برای مثال در مورد رشوه‌گیری مأموران دولتی به‌عنوان یکی از اوصاف کشور ایران تأکیدی جدی صورت گرفته است (مراغه‌ای، ۱۳۸۴: ۶۶). درحالی که حتی تجربیات عرفی و عمومی ما از رشوه نشان می‌دهد که این بهترین نمونه از رفتارهایی است که ناشی از سطح فرهنگ است نه محتوای آن. هیچ ملتی ذاتاً رشوه‌گیر نیست، هرچند در جاهایی ممکن است این امر به عادت ریشه‌دار بدل شده باشد. در هر حال، به نظر می‌رسد این امر رفتاری ناشی از احوالات نزدیک به وضع طبیعی و دنیای پیشاقرارداد است؛ فضایی که در آن بی‌وفایی به میثاق‌های عمومی، دست‌کم در وجدان خود فرد مرتکب، بسیار بد تلقی نمی‌شود؛ بنابراین شایسته‌تر است که پژوهشگر در این‌گونه مباحث به مطالعه مقایسه‌ای اقدام کند. معمولاً در گزاره‌های مورد بحث ما (ایرانیان...) چنان سخن گفته می‌شود که گویی برای آن علتی غیر از سنخ اخلاقیات وجود نداشته است؛ از این‌رو به‌طور پارادوکسیکال هم عنصر شرمساری از آن می‌تراود، هم گویی قابل‌تغییر نیست. درحالی که اندکی تأمل نشان می‌دهد «کشور یا کشورهایی وجود داشته‌اند که ضمن داشتن این خصایلی با برطرف‌کردنشان به سمت توسعه حرکت کرده‌اند» (امیر، ۱۳۹۶: ۳۴۴).

به کمک مقایسه، امکان درک این مورد فراهم می‌شود که صفات مشترک میان برخی را به یکی از آن‌ها مختص نکنیم. گفته شده است «ایرانیان از پیر و جوان بر این باورند که سیاست‌های خارجی با توطئه‌های خود، آن‌ها را به نگون‌بختی می‌کشد و اصرار دارند که همه تقصیرها را به گردن دیگران بیندازند، همه به غیر از خودشان» (گریفیث، ۱۳۸۷: ۲۸). این سخن را بسیاری دیگر هم گفته‌اند (زیباکلام، ۱۳۷۴). باید توجه داشت که این مولود محتوای فرهنگی خاصی نیست و اختصاصی به ایرانیان ندارد. در انبوه منابع ناظر به شناخت اقوام اولیه گفته شده است که آن‌ها در مورد اینکه بلاهای آسمانی و حتی زمینی که بر سرشان می‌آید زیر سر کیست اغلب به دشمنان زنده و مرده و ارواح خبیثه و خدایان بدخواه و نظایر این‌ها بدگمان‌اند و آن‌ها را موضوع نفرین و لعنت و حتی مبارزه قرار می‌دهند (گلنر، ۱۹۸۸: ۵۱؛ مالینوفسکی، ۱۳۹۵: ۵۴؛ فریزر، ۱۳۸۴). بنابراین به نظر می‌رسد نگاه توطئه نه تنها خصلت ایرانیان بلکه دنباله کمی پیشرفته‌تر همان حالت انسان نخستین است که رشد یافته و از ارواح خبیثه عبور کرده، اما هنوز به واقع‌بینی علمی نرسیده است. همچنین در سنجش علل مشکلات، سهم خطاهای خود و کارشکنی‌های رقیبان و علل آموزشی و اقتصادی و احتمالات دیگر را با هم محاسبه می‌کند؛ یعنی نگاه مزبور می‌تواند مولود سطحی از پیشرفتگی / عقب‌ماندگی باشد و بعید است مراتبی از آن را در کشورهای هم‌سطح خود در هر جای دنیا، از ویتنام تا کلمبیا، پیدا نکنیم. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا تفاهم در میان ایرانیان با سختی به دست می‌آید و وقتی تفاهمی حاصل شد، بسیار ناپایدار است. چرا ایرانیان به فرد بیشتر از تشکل‌ها، مجموعه‌های بزرگ صنعتی، کل کشور و افق‌های آینده وفادارترند و چرا خودانتقادی در میان ایرانیان رسم نیست (سریع‌القلم، ۱۳۹۲: یازده).

فارغ از اینکه چه پاسخی به این پرسش‌ها داده می‌شود، می‌توان در این تأمل کرد که این ایرادها معمولاً نه خاص ایران (منهای مواردی استثنا) که وصف عموم جوامعی است که هنوز رشد کافی فکری و تمدنی نداشته‌اند. دشوار نیست هنگامی که چند انسان رشدنیافته در کنار هم قرار می‌گیرند، هریک بدون هیچ معیار یا سامانی، بنا به طبع غریزی، حرف خود و حق خود و فرد خود را محوریت می‌دهند. اینکه تفاهمی صورت بگیرد با خوی و خصلت طبیعی به دست نمی‌آید، بلکه به آموزش و تمرین و تربیت وابسته است.

«خصوصیات آمیخته از خودشیفتگی و وجدان اخلاقی آزارگر ویژگی جالب دیگری هم

به وجود می‌آورد که در فرهنگ ایرانی متداول است و آن روابط سلطه-زیرسلطه است که به صورت پلکانی درمی‌آید» (مفیدی، ۱۳۸۷: ۳۸). منظور از روابط پلکانی این است که هرکس از رئیس یا بالادست خود حساب می‌برد و به فرد زیردست خود فرمان می‌دهد. تا اینجای کار که ویژگی هر نظم اجتماعی و سازمانی است. منظور گوینده سخن فوق بیش از این است که در ایران فرد از بالادست خود به شدت می‌ترسد، به خوش‌خدمتی رو می‌کند و به زیردست خود ستم می‌کند و او را تحقیر می‌کند. فارغ از اینکه این ادعا تا چه حد در مورد ایرانیان درست باشد، به نظر می‌رسد این هم از طبیعت غریزی بشری برمی‌خیزد. به گمانم شک نیست که زورگویی خشن به کسی که زیردست است و ترس شدید از بالادست بیش از همه‌جا در میان بدویان و فضا‌های قبایلی مشاهده می‌شود. فیلم‌های مستند (پی‌اس‌ان‌و، ۱۹۸۴؛ دیمر، ۱۹۹۵) و داستانی شبه‌مستند بسیاری (گیسون، ۱۹۹۹، کاسنر ۱۹۹۱) نشان می‌دهد که در میان بدویان، این خوی پلکانی چقدر شدید و غلیظ است؛ یعنی معلول سطح پایین فرهنگ است نه مفاد بدذاتی فرهنگی خاص. رشد آموزشی و رفاهی و فرهنگی کمک می‌کند فرد به تدریج زشتی این رفتار را دریابد یا لاقلاً زمختی‌های آن را بگیرد. برای مثال لیتن بیان می‌کند بنا بر جهان‌بینی کهن شرقی کتک، کتک است، اما سبب خواری کسی است که کتک می‌خورد و سبب ستایش کسی است که کتک می‌زند. حال آیا کسی که کتک خورده است، مستوجب کتک خوردن خود بوده یا نه. یا اصلاً دلیل کتک خوردن چه بوده است. برای شرقی‌ها تقریباً علی‌السویه است (لیتن، ۱۳۸۶: ۲۵۰).

نخست اینکه اگرچه او درباره ایرانیان سخن می‌گوید، باری در مواردی آن را ذیل مجموعه‌ای بزرگ‌تر یعنی «شرق» قرار می‌دهد. شاردن نیز حکایت می‌کند پارسیان مانند تمام مردم آسیا بسیار کمتر از اروپاییان غذا می‌خورند (ژاکن، ۱۳۹۴). سفیر بریتانیا نیز بعد از اظهاراتی درباره خلقیات منفی ایرانیان می‌گوید این «شکست‌ها» دوره‌های گذرا نیست، بلکه «ضعف‌های پایدار» شخصیت شرقی است (آبراهامیان، ۱۳۸۲: ۷۳)؛ بنابراین تا همین جا می‌توان به این نکته توجه کرد که دست‌کم بنا به فرض، وفور و رواج چیزی در میان ایرانیان می‌تواند وصف آن‌ها نه به‌عنوان ایرانی یا حتی مسلمان یا خاورمیانه‌ای، بلکه به‌عنوان شرقی یا آسیایی باشد. چنانکه در مورد گرایش‌های معنوی و عرفانی چنین است، اما باز هم این پرسش مطرح می‌شود که چرا شرقی‌ها باید کتک خوردن را سبب خواری و کتک‌زدن را موجب فخر بشمارند. چه چیز منجر

می‌شود این رابطه شکل نامعاده داشته باشد؛ درحالی‌که به فحوای سخن فوق، اروپاییان آن را در قالب یک معاده می‌بینند. کتک‌زدن و خوردن هر دو ناگوار و بد است، یا حتی در قالب نامعاده‌ای وارونه کتک‌خوردن فعلی نیست که بد باشد، کتک‌زدن بد است. به نظر می‌رسد حتی اگر این امر باوری شرقی باشد، اختصاصی به جغرافیای شرق ندارد. این خصلت انسان‌های غریزی و بدوی، بلکه حیوانات است که سعی می‌کنند بدرند و دریده نشوند. اگر ایرانی‌ها یا شرقی‌ها چنین رفتاری داشته‌اند، به سبب ایرانی یا شرقی بودن نیست، بلکه دلیل آن جایگاه عقب‌ترشان در فرایند متمدن‌شدن است. ویژگی مدنظر این قابلیت را دارد که به موازات رشد فرهنگ و تمدن جوامع کاهش یابد و باور به درستی آن نیز ضعیف شود (پینکر، ۲۰۱۱). اکنون اگر در زمان‌هایی، غرب و شرق (قسمت‌هایی از غرب و قسمت‌هایی از شرق) از این حیث متفاوت بوده‌اند، بدین معناست که شرقی‌ها به دلایل گوناگون اقلیمی، اقتصادی، آموزشی، تربیتی و رشد ذهنی هنوز به مرحله‌ای نرسیده بوده‌اند که خشونت را، فارغ از اینکه چه کسی مهاجم است و چه کسی را قربانی بد بشمارند، یا حتی کتک‌زدن را بد بدانند نه کتک‌خوردن. مشابه این را در قول یکی از سفرای اروپایی می‌توان دید و همان داوری را داشت: «شرقی‌ها نمی‌توانند بی‌طاقتی ما اروپایی‌ها که ما را به حرکت و کار وامی‌دارد درک نمایند و هیچ‌یک از ایرانیانی که همراه من بودند، نمی‌توانستند بفهمند تا چه اندازه من از کندی حرکت‌مان ناراحت بودم» (دوسرسی، ۱۳۹۰: ۸۷). به‌ویژه اینکه همه غربی‌ها (و همه شرقی‌ها نیز حتی اگر شرق عبارت باشد از شرق نزدیک و میانه و نه شرق دور) از این نظر شبیه یکدیگر نیستند. در برآوردی تا حدودی برعکس شوستر می‌گوید: «ایرانیان علاقه زیادی به اقتباس از موازین سیاسی و اخلاقی و تجاری ملل متجدد و مترقی از خود نشان دادند» (شوستر، ۱۳۸۵: ۱۸۴-۱۸۵).

اینکه سفرنامه‌نویسی خارجی در عصر قاجار پس از اشاره به شدت برخی تعصبات در میان ایرانیان می‌گوید «در مملکت عقب‌افتاده‌ای مانند ایران، روش نوین و فکر تازه خیلی کند راه پیدا می‌کند» (اینووه، ۱۳۹۰: ۹۸)، بر فرض صحت این مشاهده اشاره به این دارد که ایرانی به ما هو غیرپیشرفته چنین رفتاری دارد؛ پس لابد هر جامعه دیگری که از حیث پیشرفتگی یا عقب‌ماندگی در سطح آن باشد همین است و اگر عقب‌تر باشد، چه بسا درجات شدیدتری از این عیب را نشان بدهد.

برخی تأکید بر نوعی روح ملی و خصلت عام را چنانکه در کتاب *خلفیات ما ایرانیان* و مانند آن آمده است، چیزی می‌دانند که «به همت علم فرهنگ‌شناسی از نظر علمی بی‌اعتبار شناخته شده است» (رجایی، ۱۳۹۶: ۵۲). رجایی ضمن اذعان به برخی عیوب، آن را به سنجۀ رشدداشتن یا نداشتن تمدنی و فرهنگی مربوط می‌داند: «بیش از دو سده است که ایرانیان به‌جای پویایی و تولید تمدنی دچار بحران هستند. افراد و گروه‌ها به جان هم افتاده و با انواع چماق‌های تکفیر به حذف یکدیگر مشغول‌اند» (همان، ۵۶) جالب است که تغییر اشاره از «شرقی» به «جهان سوم» یا «عقب‌مانده‌بودن»، در این نوع استنادات، مولود پیشرفت فرهنگی و تمدنی سریع برخی کشورهای شرقی در دهه‌های اخیر است. تحول از شرق به جهان سوم بر اثر حرکت برخی کشورهای شرقی به سوی تمدنی صورت گرفت که غرب پیش‌تر آن را آغاز کرده بود. معلوم شد شرقی‌بودن در معنای عقب‌مانده‌بودن عمومیت خود را از دست داده است (آشوری، ۱۳۷۶: ۲۵۹)؛ بنابراین در بسیاری از گزاره‌های مزبور می‌توان به‌جای «ایرانی» گفت «اهالی کشورهای درحال توسعه». این امر نه‌فقط به حقیقت نزدیک‌تر است، بلکه مفید هم محسوب می‌شود؛ زیرا این توقع و امید را ایجاد می‌کند که با پیشرفت آموزشی و فرهنگی به درجاتی کاهش یابد و برطرف شود.

بحث و نتیجه‌گیری

حقیقت این است که عوامل تعیین‌کننده اوصاف اخلاقی و رفتاری ملل (در حدودی که چنین اوصافی واقعاً قابل انتصاب به آن‌ها باشد) چندان درهم‌پیچیده است که تعیین اثر ترکیبی آن‌ها بر ملل مختلف آسان نیست؛ هرچند با احتیاط ممکن است درمورد برخی سرزمین‌های کوچک‌تر و با مرزهای از نظر فرهنگی یا جغرافیایی معنادارتر چیزهایی گفت. بسیاری از چیزهایی که خارجی‌هایی مانند موریه و موتسکیو یا براون و دوگوبینو و نیز ایرانی‌هایی از قبیل جمال‌زاده و محلاتی یا مراغه‌ای و مستوفی یا اسلاف آن‌ها درباره خلیفات ایرانیان گفته‌اند ممکن است درباره بیشتر ایرانیان صادق نباشد یا بر اقوام و ملل دیگری هم صدق کند، یا شاید در طول زمان به درجاتی تغییر کرده باشد. ممکن است مواردی مشمول هیچ‌یک از این‌ها نشود که البته بسیار محدود است و در اظهار و انتساب آن باید جانب احتیاط را نگه داشت.

این گزاره‌ها به هر میزان که صادق باشند، نباید علت آن‌ها را در هویتی به نام ایرانی بودن یافت؛ زیرا ذاتی به این نام که مصدر صدور چنان خلیقاتی باشد وجود ندارد. در غیر این صورت باید با شیوع مطلق آن در میان ایرانی‌ها و غیاب آن در میان غیرایرانی‌ها مواجه می‌شدیم. آنچه در مقام علت برای این‌گونه خلیقات عمل می‌کند و به بیان بسیاری از ویژگی‌های فرهنگی می‌پردازد، سطح فرهنگ است نه محتوای آن. وقتی سطح فرهنگ پایین بود محتوای آن هم احتمال بیشتری برای بدبودن داشت، اما (امایی که مهم است) اولی علت دومی است نه برعکس. هر کشوری که از نظر متغیرهای سطح فرهنگ و تمدن به ما نزدیک باشد، به احتمال زیاد از بابت معدل سطح فرهنگی هم نزدیک است و بالعکس. نقش عوامل دیگر محدود است. در عین حال، این توضیح هم کامل و کافی نیست؛ زیرا توضیح پدیده‌ای با چیزی هم‌سنخ خود آن، تبیینی ضعیف است؛ اگر اصلاً تبیین باشد. سطح فرهنگ هم متغیر مستقل نهایی نیست که نشود از علت خود آن پرسش کرد. سطح فرهنگ معلول علل متعددی است که از جمله مهم‌ترین آن‌ها رفاه عمومی و آموزش عمومی و رشد فنی و تمدنی است. هرچه در جامعه‌ای این عوامل از سطوح بالاتری برخوردار باشند، چیزی به نام سطح بالاتر فرهنگ وجود خواهد داشت که احتمال شیوع اوصاف و کردارهایی مانند دروغ، ریا، بی‌مسئولیتی، سست‌عنصری، تعارف، بله قربان‌گویی، بله قربان‌خواهی، تقلب، رشوه، ضعف رفتار تیمی، کارگریزی، توطئه‌انگاری، فرافکنی و مواردی مانند این‌ها را که مشهور به خلیقات ایرانی است و علل بدبختی آن‌ها دانسته شده است افزایش می‌دهد.

تردید نیست مؤلفه‌های سطح فرهنگ نیز تنها تابعی از متغیرهایی که گفتیم نیست. عوامل متعددی از جمله خود محتوای یک فرهنگ، مثلاً از حیث میزان پذیرا بودن آن دربارهٔ همین عناصر آموزش و رفاه و نیز انبوهی از عوامل تاریخی، جغرافیایی، دینی و ایدئولوژیک و... می‌تواند در بالا و پایینی سطح یک فرهنگ تأثیرگذار باشد. در عین حال، به نظر می‌رسد با وجود تمامی این عوامل، قدرت فاکتورهای آموزش و رفاه و توسعه در حدی است که تأثیر عوامل دیگر را محدود می‌کند؛ زیرا تقریباً هر جا که وارد شده (از جمله کشورهای شرقی صنعتی شده) تا حدود زیادی بر نیروی عوامل دیگر فائق آمده است.

منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۲)، پارانوید در سیاست ایران، در جستارهایی دربارهٔ تئوری توطنه در ایران، ترجمهٔ محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- آشوری، داریوش (۱۳۷۶)، ما و مدرنیت، تهران: نشر صراط.
- امیر، آرمن (۱۳۹۶)، ره افسانه زدند، تهران: نشر پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- ایزدی، علی محمد (۱۳۹۱)، چرا عقب مانده‌ایم، جامعه‌شناسی مردم/ایران، تهران: نشر علم.
- اینووه، ماساجی (۱۳۹۰)، سفرنامهٔ ایران: مسافر ایرانی در ماوراءالنهر ایران و قفقاز، ترجمهٔ هاشم رجب‌زاده، تهران: انتشارات طهوری.
- براون، ادوارد (۱۳۸۶)، یک سال در میان ایرانیان، ترجمهٔ مانی صالحی، تهران: نشر اختران.
- بی‌من، ویلیام (۱۳۸۱)، زبان، منزلت و قدرت در ایران، ترجمهٔ رضا مقدم‌کیا، تهران: نشر نی.
- ثریا، سید مهدی (۱۳۸۴)، فرهنگ و شخصیت، تهران: نشر قصیده‌سرا.
- ثلاثی، محسن (۱۳۷۹)، جهان ایرانی و ایران جهانی، تهران: نشر مرکز.
- جوادی‌یگانه، محمدرضا (۱۳۹۵)، «خلقیات منفی ایرانیان»، در مجموعه مقالات گزارش وضعیت اجتماعی کشور، گردآوری جوادی یگانه، تهران: نشر پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، جلد دوم.
- دوسرسی، کنت لوران (۱۳۹۰)، ایران در ۱۸۳۹-۱۸۴۰: سفارت فوق‌العادهٔ کنت دوسرسی، ترجمهٔ احسان اشراقی، تهران: نشر سخن.
- رجایی، فرهنگ (۱۳۹۶)، مشکله هویت ایرانیان امروز، تهران: نشر نی.
- زیباکلام، صادق (۱۳۷۴)، ما چگونه ما شدیم، تهران: نشر روزنه.
- ژاکن، فردریک (۱۳۹۴)، سفر به ایران در قرن هفدهم، ترجمهٔ سعیده بوغیری، تهران: انتشارات البرز.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۹۲)، فرهنگ سیاسی ایران، تهران: نشر فرزاد روز.
- شوستر، مورگان (۱۳۸۵)، اختناق در ایران، ترجمهٔ حسن افشار، تهران: نشر ماهی.

- علمداری، کاظم (۱۳۹۴)، چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت، تهران: نشر توسعه.
- فراستخواه، مقصود (۱۳۹۶)، ما ایرانیان، زمینه‌کاوی تاریخی و اجتماعی خلیقات ایرانی، تهران: نشر نی.
- فروید، زیگموند (۱۳۹۲)، تمدن و ملالت‌های آن، ترجمه محمد مبشری، تهران: نشر ماهی.
- فریزر، جیمز جورج (۱۳۸۴)، شاخه زرین، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: نشر آگاه.
- فلاندن، اوژن (۱۳۹۲)، سفر به ایران: تصویری از ایران دوره قاجار، ترجمه عباس آگاهی، تهران: نشر نقش مانا.
- قاضی‌مرادی، حسن (۱۳۸۹)، در پیرامون خودمداری ایرانیان: رساله‌ای در روان‌شناسی مردم ایران، تهران: نشر کتاب آمه.
- قاضی‌مرادی، حسن (۱۳۹۳ الف)، استبداد در ایران، تهران: نشر کتاب آمه.
- _____ (۱۳۹۳)، در ستایش شرم: جامعه‌شناسی حس شرم در ایران، تهران: نشر کتاب آمه.
- کرونین، استفانی (۱۳۸۲)، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: نشر جامی.
- کولتارد، نایجل (۱۳۹۵)، در میان ایرانیان: کلیدی برای درک واقعیت‌ها و چالش‌های ایران، ترجمه محسن محمودی، تهران: نشر مهرگان خرد.
- گریفیث، سرالدون (۱۳۸۷)، ایران پرتلاطم، ترجمه فرید جواهرکلام، تهران: نشر آبی.
- لیتن، ویلهلم (۱۳۸۶)، ماه غسل ایرانی: خاطرات کنسول آلمان در تبریز ۱۹۱۴-۱۹۱۵، ترجمه پرویز رجبی، تهران: نشر ماهی.
- مارتین، ونسا (۱۳۸۹)، دوران قاجار: چانه‌زنی، اعتراض و دولت در ایران قرن نوزدهم، ترجمه افسانه منفرد، تهران: نشر کتاب آمه.
- مالدینوفسکی، برانیسلاو (۱۳۹۵)، جادو، علم و دین، ترجمه بهنام خلیلیان و مصطفی آقایی، تهران: نشر جامی.

- محلاتی، محمدعلی (۱۳۳۶)، **خاطرات حاج سیاح**، تصحیح سیف‌الله گلکار، تهران: نشر سپهر.
- مراغه‌ای، زین العابدین (۱۳۸۴)، **سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ**، تهران: نشر آگاه.
- مستوفی، عبدالله (۱۳۸۸)، **شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره فاجاریه**، تهران: نشر زوار.
- مفیدی، آذردخت (۱۳۸۷)، **مطلق در ذهن ایرانی**، تهران: نشر قطره.
- نائوکیچی، ناکامورا (۱۳۹۴)، **مسافر فقیر ژاپنی در ایران**، بازنوشتۀ اوشی کاوا شونرو، ترجمۀ هاشم رجب‌زاده، تهران: نشر طهوری.
- نراقی، حسن (۱۳۸۶)، **جامعه‌شناسی خودمانی: چرا درمانده‌ایم**، تهران: نشر اختران.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۹۱)، **ایرانیان: دوران باستان تا دوره معاصر**، ترجمۀ حسین شهیدی، تهران: نشر مرکز.
- الثاریوس، آدام (۱۳۶۳)، **سفرنامه آدام الثاریوس: بخش ایران**، ترجمۀ احمد بهپور، تهران: نشر ابتکار.
- Pinker, S. (2011), **The Better Angels of Our Nature: Why Violence has Declined**, Viking Book
- Bozzetto, B. (1997), **Europe and Italy**, You Tube, TheGiox
- Gellner, E. (1988), **Plough, Sword, and Book: The Structure of Human History**, Chicago, University of Chicago Press.
- Pinker, S. (2018), **Enlightenment now**, Penguin pandom Hous
- PBS NOVA (1984), **Nomads of the Rainforest Amazon**, Documentary Movie
- Diemer, M. E. (1995), **Tribes Africa Primitive and Wild life**, Documentary Movie
- Kevin, C. (1990), **Dances with Wolves**, Movie
- Gibsson, M. (2006), **Apocalipto**, Movie.